

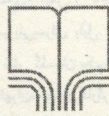
اندیشه‌ی امروز ایران - ۹

تراژدی تنهایی

زندگی‌نامه‌ی سیاسی محمد مصدق

کریستوفر دو بِلگ

ترجمه‌ی بهرنگ رجبی



ترجمه

www.cheshmeh.ir

چشمه

انتشارات

تلفن: ۰۲۱-۸۸۷۷۸۵۰

فهرست

۹	درآمد. پدر ملت
۱۵	یک. شرق ایستا
۲۶	دو. قاشقِ نقره
۴۳	سه. فکلی
۵۳	چهار. ویران کردنِ قیصریه
۷۵	پنج. زوالِ قاجاریه
۹۹	شش. عزلت
۱۱۳	هفت. تراژدیِ خدیجه
۱۲۲	هشت. غنیمت
۱۴۶	نه. یا پیروزی یا مرگ
۱۷۵	ده. مصدق‌سیم
۱۹۴	یازده. پیروزی در امریکا
۲۰۶	دوازده. سوار بر خرِ شیطان
۲۳۹	سیزده. کودتایی علیه خودش
۲۵۵	چهارده. شکارِ مصدق
۲۷۹	پانزده. تبعید به نیستی
۲۹۹	اختتام
۲۹۹	جنبشی در ذهنِ مردمان
۳۰۹	کتاب‌شناسی
۳۱۵	نمایه

درآمد پدرِ ملت

دوستی ایرانی دارم جوان‌تر از آن‌که مصدق را به یاد بیاورد، اما پدر و مادرش اهل سیاست و نزدیک به مصدق بودند. زمانی که دوست من بچه‌ی کوچکی بود، مصدق داشت سال‌های آخر حبس خانگی اش را می‌گذراند و برای این دخترکوچولو شکلات می‌فرستاد. مادرش کاغذکادوها را از زمین جمع می‌کرد، صاف‌شان می‌کرد و جای امنی می‌گذاشت. دوست من حالا زنی میان‌سال است با دو پسر بزرگ، اما کاغذکادوهای شکلات‌ها را نگه داشته است. آن‌ها برایش همچون نشانه‌هایی اند کاشته در خاک نرم کودکی اش، که نشان می‌دهند چه دینی به چه کسی دارد.

اوایل دهه‌ی سی شمسی که مصدق نخست‌وزیر بود و از همه‌ی دنیا برای دیدنش می‌رفتند، روستایی سپیدمویی به نام ایوب خودش را در حضور این بزرگ‌مرد یافت. مصدق روی تخت خواب فلزی معروفش دراز کشیده بود؛ به خاطر گرما تخت را به ایوان آورده بودند. ایوب معذب و دستپاچه بود تا این‌که ناگهان نخست‌وزیر با دست‌های غریب قوی اش او را به سمت خودش کشید و بغل کرد. ایوب تا پیش از آن هیچ‌وقت مصدق را ندیده بود. چشم‌هایش پُر از اشک شد و احساسات قدرت حرف زدن را از اش گرفت. ایران جایی نبود که نخست‌وزیرش دهاتی‌ها را بغل کند.

محمد مصدق را انبوهی از احساسات و عواطف احاطه کرده است و در نگاه نخست، حوّلش چیزی هست که آدم را زخم می‌دهد. مصدق آدم عجیبی بود. کاملاً تاس بود و بینی دراز افتاده‌ی کم‌و‌بیش خمیده‌ای داشت و لب‌هایی باریک و پُرشهوت؛ جلو همه غش و